

هوشنگ مرادی کرمانی

# ته خیار

(سی داستان)



انتشارات معین

## داستان‌ها

۹	ته خیار
۱۷	خندان خندان
۳۱	قالیچه‌ی سَبُک
۳۵	میان باد و ابر
۴۱	کیف آویزان
۴۳	کار و بار عروسک‌ها
۴۹	گرفتاری و التماس
۵۲	درختو
۵۵	دعوا نکنیم
۵۸	گوجه‌فرنگی و گیتار
۷۲	بچه‌های پرنده
۸۲	تا بیچ کوچه
۸۷	شکوفه بهاری
۹۲	میخ مهرورزی
۹۸	جوش مزن

۱۰۲	همه پياده مي شويم
۱۱۴	دُهل و لگن
۱۲۳	چشمي در هوای گريه
۱۲۸	پيشرفت يتيمان
۱۳۷	بچه خوابيده
۱۵۲	ما شام نمي خوريم
۱۵۹	بازگشت
۱۶۵	غبغب
۱۷۶	آرايشگر
۱۸۰	نُقل فندقى
۱۹۲	قنديل
۲۰۰	قلنبه قلنبه
۲۰۴	جهان
۲۱۱	مورچه بيابان
۲۱۷	چغندر

---

## ته خیار\*

---

خوابش نمی‌برد. بلند شد. خیاری از میوه‌خوری روی میز برداشت. خواست پوست بکند و بخورد. خوب نمی‌دید. عینکش را زد، کارد را برداشت، سر و ته خیار را نگاه کرد. گل ریز و پژمرده‌ای به سر خیار چسبیده بود. به تابلویی که روی کمد بود نگاه کرد. هر وقت می‌خواست خیار بخورد، آن را می‌دید و لبخند می‌زد.

«زندگی به خیار می‌ماند، ته‌اش تلخ است.»

دوستش گفته بود:

— از قضا سرش تلخ است. مردم اشتباه می‌کنند. سروته خیار را اشتباه می‌گیرند. سر خیار آن جایی است که زندگی خیار آغاز می‌شود. یعنی از میان گُلی که به ساقه و شاخه چسبیده به دنیا می‌آید و لبخند نمی‌زند. رشد می‌کند پیش می‌رود تا جایی که دیگر

---

\* این داستان نخستین بار در جشن‌نامه‌ی استاد دکتر سلیم نیساری به همت فرهنگستان زبان و ادب فارسی چاپ شد. استاد نیساری (۹۴ ساله) خدمات فرهنگی طولانی و ارزشمندی داشته است و نویسنده با کتاب‌های فارسی تألیف او در دبستان روستای سیرچ (حدود ۶۰ سال پیش) خواندن و نوشتن آموخت.

چاپ بعدی این داستان در مجله «داستان همشهری» بوده است که برگزیده خوانندگان شد.

---

## شکوفه بهاری

---

پیرزن بلند و لاغر پایش را به زمین می‌کشید و می‌رفت. به «مستراح عمومی» اشاره می‌کرد و می‌گفت:

— بفرمایید، دهانتان را شیرین کنید.

زنی که دست دختر بچه‌ای را می‌کشید. رسید به پیرزن لاغر. پیرزن گفت:

— بفرمایید دهانتان را شیرین کنید. منزل خودتان است.

و لبخند محبت زد.

زن حوصله لبخند زدن نداشت. دختر کوچولو را که به خودش می‌پیچید، بُرد. از پله‌ها برد پایین. باعجله شلوارش را کند، فرستادش تو. خودش دم در ایستاد. پیرزن لنگ‌لنگان از پله‌ها پایین آمد:

— سلام. سال نو مبارک. بفرمایید دهانتان را شیرین کنید. منزل

خودتان است.

اشاره کرد به اتاقک ته مستراح.

زن اخم‌هایش تو هم بود. حرف نزد. رفت تو. دخترک را

شست. فرستاد بیرون. در را از تو بست. صدای بلند شُپ شُپ آب